



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

ز رویِ توست عید، آثار، ما را
 بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

 تو جانِ عید و از رویِ تو جانا!
 هزاران عید در اسرار، ما را

 چو ما در نیستی^(۱) سر درکشیدیم،
 نگیرد غصّه دستار^(۲)، ما را

 چو ما بر خویشتنِ اغیار^(۳) گشتیم،
 نباشد غصّه اغیار، ما را

 شما را اطلّس^(۴) و شَعْرِ خیالی^(۵)،
 خیالِ خوبِ آن دلدار، ما را

 کتابِ مکر و عیّاری^(۶)، شما را
 عتابِ^(۷) دلبرِ عیّار^(۸)، ما را

 شما را عید در سالی، دو بار است
 دو صد عید است هر دمِ کار، ما را!

 شما را سیم و زرِ بادا فراوان
 جمالِ خالقِ جبار^(۹)، ما را

 شما را اسبِ تازی^(۱۰) باد بی‌حد
 بُراقِ^(۱۱) احمدِ مُختار، ما را

 اگر عالم همه عید است و عشرت^(۱۲)،
 بُرو، عالم شما را، یار، ما را

 بیا ای عیدِ اکبر^(۱۳)، شمسِ تبریز!
 به دستِ این و آن، مگذار ما را

 چو خاموشانه^(۱۴) عشقت قوی شد،
 سخن کوتاه شد این بار، ما را

- (۱) نیستی: فنا، عدم
 (۲) دستار: پارچه‌ای که دور سر می‌بندند.
 (۳) اَغیار: جمع غیر، از خود بیگانه، جدا گشته، بیگانگان
 (۴) اطلس: نوعی پارچه فاخر
 (۵) شَعْرِ خیالی: پارچه ابریشمی بسیار نازک
 (۶) عِبَّاری: حقه‌بازی، نیرنگبازی
 (۷) عتاب: سرزنش، ملامت
 (۸) دلبر عیار: معشوق جوانمرد، زیرک، چالاک، و گریزپا، منظور خداوند
 (۹) جَبَّار: از نام‌های خداوند، به معنی قدرتمند و شکسته‌بند. از آن رو که نواقص موجودات را جبران می‌کند.
 (۱۰) اسبِ تازی: اسب اصیل و نژاده عربیِ گران‌قیمت
 (۱۱) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
 (۱۲) عشرت: کامرانی، خوش‌گذرانی
 (۱۳) عید اکبر: قیامت، رستاخیز
 (۱۴) خاموشانه: شراب‌گیرا که خاموشی آورد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

ز رویِ توست عید، آثار، ما را
 بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

تو جانِ عید و از رویِ تو جانا!
 هزاران عید در اسرار، ما را

چو ما در نیستی سر درکشیدیم،
 نگیرد غصه دستار، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی علّتی بی خدمتی
 آید از دریا مبارک ساعتی

اللّهُ اللّهُ، گردِ دریا بار (۱۵) گرد
 گرچه باشند اهلِ دریا بار زرد

(۱۵) دریابار: کنار دریا، ساحل دریا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۶

رحمتی دان امتحانِ تلخ را
 نِقمتی (۱۶) دان مُلکِ مَرُو و بلخ را

(۱۶) نِقمت: عذاب، عقوبت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۰

چونکه با شیخی، تو دور از زشتی‌ای
روز و شب سیّاری و، در کشتی‌ای

در پناه جانِ جان‌بخشی تویی^(۱۷)
کشتی اندر خفته‌ای، ره می‌روی

(۱۷) تویی: مقیم در جایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شُو
وآنگهان خور خَمِرِ^(۱۸) رحمت، مست شُو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَرِ^(۱۹)
بر یکی رحمت فرو مآ^(۲۰) ای پسر

«حضرت حق سراپا رحمت است بر یک رحمت قناعت مکن.»

(۱۸) خَمِر: شراب

(۱۹) تا به سَر: ابدی، اِلَی الابد

(۲۰) فرو مآ: ناپیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۸۳

دست می‌زد بهر منعش بر دِهانِ^(۲۱)
چند گویی پیشِ دانایِ نهان؟

پیش دانا بُردمیی سرگینِ^(۲۲) خشک
که بخر این را، به‌جایِ نافِ مُشکِ^(۲۳)

(۲۱) دست بر دِهان نهادن: اشاره به سکوت کردن شخص مقابل

(۲۲) سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر

(۲۳) نافِ مُشک: کیسه‌ای به اندازه یک نارنج که در زیر شکم آهوی نر خُن قرار دارد و از منفذ آن ماده‌ای قهوه‌ای رنگ و چرب خارج می‌شود که بسیار معطر است و به مُشک معروف است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وَأَنْ كَرَمٌ مِّیْ‌گَویَدَم: لَا تَيَّاسُوا (۲۴)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«...وَلَا تَيَّاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقانِ ما کردست طُوس (۲۵)
گوشمان را می‌کشد لَا تَقْنَطُوا (۲۶)

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

گرچه ما زین ناامیدی در گویم (۲۷)
چون صَلَا (۲۸) زد، دست‌اندازان رویم

دست اندازیم (۲۹) چون اسپانِ سیس (۳۰)
در دویدن سَوِیِ مَرَعَايِ (۳۱) آنیس

گامِ اندازیم و، آنجا گام، نی
جامِ پردازیم و، آنجا جام، نی

زآنکه آنجا جمله اشیا جانی است
معنی اندر معنی اندر معنی است

هست صورت سایه، معنی آفتاب
نورِ بی سایه بُودِ اندر خراب

چونکه آنجا خشت بر خشتی نماند
نور مه را سایه زشتی نماند

(۲۴) لَا تَيْأَسُوا: نوید مشوید.
(۲۵) طُؤ: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی
(۲۶) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
(۲۷) گُ: گودال
(۲۸) صَلا: دعوت عمومی
(۲۹) دست اندازان: در حال دست افشانی، رقص کنان
(۳۰) سیس: اسب چابک و نیزنگ
(۳۱) مَرَعی: چراگاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۸

«قصه آن گنج‌نامه که پهلوی قبه‌ای روی به قبله کن
و تیر در کمان نه، بینداز آنجا که افتد، گنج است»

دید در خواب او شبی و خواب کو؟
واقعۀ بی‌خواب، صوفی راست خو

هاتقی گفتش که: ای دیده تعب (۳۲)
رُقعیهی (۳۳) در مشق وراقان (۳۴) طلب

خُفیه (۳۵) زان وراق کت همسایه است
سوی کاغذ پاره‌هاش آور تو دست

رُقعیهی شکلش چنین، رنگش چنین
پس بخوان آن را به خلوت، ای حزین (۳۶)

چون بدزدی آن ز وراق ای پسر
پس برون زو زانُبهی و شور و شر

تو بخوان آن را به خود در خلوتی
هین مجو در خواندن آن شرکتی

ور شود آن فاش، هم غمگین مشو
که نیابد غیر تو زان نیم جو

ور کشد آن دیر، هان زنه‌ار تو
ورِ خود کن دم به دم لا تقنطوا

قرآن کریم، سورۀ زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(۳۲) تَعَب: رنج، سختی، درماندگی

(۳۳) رَقْعَه: نامه، نوشته، تکه کاغذی که روی آن بنویسند.

(۳۴) رِزَاق: کاغذفروش، کتاب‌نویس

(۳۵) خُفْيَه: پنهانی

(۳۶) حَزِين: اندوهگین، ناراحت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲

انبیا گفتند: نومیدی بد است
فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

از چنین مُحسِن نشاید ناامید
دست در فِتراک^(۳۷) این رحمت زنید

ای بسا کارا، که اوّل صَعْب گشت
بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

(۳۷) فِتراک: تسمه و دَوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۷۳

گفت: ای موسی چو نور تو بتافت
هر چه چیزی بود، چیزی از تو یافت

مر مرا محروم کردن زین مراد
لایقِ لطف نباشد ای جواد

این زمان، قایم مقام حق تویی
یأس^(۳۸) باشد گر مرا مانع شوی

گفت موسی: یارب این مرد سلیم^(۳۹)

سُخره کرده‌ستش مگر دیو رجیم^(۴۰)

گر بیاموزم، زیان‌کارش بود
ور نیاموزم، دلش بد می‌شود

گفت: ای موسی بیاموزش، که ما
رد نکردیم از کرم هرگز دعا

(۳۸) یاس: ناامیدی
(۳۹) سلیم: ساده لوح، ساده دل
(۴۰) رجیم: رانده شده، مطرود، ملعون

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست
چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

چون مبدل می‌کند او سیئات
طاعتی‌اش می‌کند رِغْم وُشَات^(۴۱)

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۚ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند.
خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

زین شود مرجوم^(۴۲) شیطانِ رجیم
وز حسد او بِطَرَقَد^(۴۳)، گردد دو نیم

او بکوشد تا گناهی پرورد
ز آن گُنه، ما را به چاهی آورد

چون ببیند کآن گُنه شد طاعتی
گردد او را نامبارکُ ساعتی

اندر آ من در گشادم مر تو را
تُف زدی و تحفه دادم مر تو را

مر جفاگر را چنین‌ها می‌دهم
پیش پایِ چپ، چه‌سان سر می‌نهم؟

پس وفاگر را چه بخشم؟ تو بدان
گنج‌ها و مُلک‌های جاودان

(۴۱) وُشَات: جمع واشی به معنی سخن‌چین، دروغگو؛ منکران، رغم وُشَات یعنی برخلاف میل مخالفان

(۴۲) مَرَجُوم: رانده شده، سنگسار شده، مطرود

(۴۳) بِطَرَقَد: بترکد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱

گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده دوست می‌دارم تو را

گفت: چه خصلت بُود ای ذوالْکَرَم (۴۴)
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم

گفت: چون طفلی به پیش والد (۴۵)
وقت قهرش دست هم در وی زده

خود نداند که جز او دِیَّار (۴۶) هست
هم ازو مخمور، هم از اوست مست

مادرش گر سیلی بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تَنَد (۴۷)

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جملهُ شرِّ او و خیر او

(۴۴) ذوالْکَرَم: صاحب کرم و بخشش، منظور خداوند

(۴۵) والد: مادر

(۴۶) دِیَّار: کس، کسی

(۴۷) تَنیدن: دست به کاری زدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالْعَجَب، من عاشقِ این هر دو ضد

وَ اللّٰهُ اَر زین خار، در بُستان شوم
همچو بلبل، زین سبب نالان شوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱

آن یکی آمد، زمین را می شکافت
ابلهی فریاد کرد و برنتافت

کاین زمین را از چه ویران می کنی
می شکافی و پریشان می کنی؟

گفت: ای ابله برو، بر من مَران^(۴۸)
تو عمارت از خرابی باز دان

کی شود گلزار و گندمزار، این
تا نگردد زشت و ویران این زمین؟

(۴۸) بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

گاو در بغداد آید ناگهان
بگذرد او زین سَران تا آن سران

از همه عیش و خوشی ها و مزه
او نبیند جز که قِشرِ خربزه

که بود افتاده بر ره، یا حَشیش^(۴۹)
لایق سَیران^(۵۰) گاوی یا خَریش

خشک بر میخ طبیعت چون قَدید^(۵۱)
بسته اسباب، جانِش لایزید^(۵۲)

و آن فضای خَرَقِ^(۵۳) اسباب و علل
هست اَرْضُ الله، ای صدرِ اَجَلِ^(۵۴)

قرآن کریم، سورة زمر (۳۹)، آیه ۱۰

«... وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ...»

«... و زمین خدا پهناور است...»

قرآن کریم، سورۀ نساء (۴)، آیه ۹۷

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا.»

«کسانی هستند که فرشتگان جانیشان را می‌ستانند در حالی که بر خویشتن ستم کرده بودند. از آنها می‌پرسند: در چه کاری بودید؟ گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زیون‌گشته. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟ مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد.»

هر زمان مُبَدَّل (۵۵) شود چون نقشِ جان
نو به نو بیند جهانی در عیان

گر بُود فردوس و آنهارِ (۵۶) بهشت
چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت

(۴۹) حَشِيش: گیاه خشک، علف
(۵۰) سَبْرَان: همان سَبْرَانِ عربی است که فارسیان «یا» را به سکون خوانند. به معنی سیر و گردش. در اینجا به معنی خوش آمدن است.
(۵۱) قَدِيد: گوشت خشکیده نمک سود
(۵۲) لَا يَزِيد: افزون نمی‌شود
(۵۳) خَزَق: پاره کردن
(۵۴) صدرِ أَجَل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر
(۵۵) مُبَدَّل: عوض شده، تبدیل شده
(۵۶) آنهار: جمع نهر به معنی جوی آب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال (۵۷)

(۵۷) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدِيد (۵۸)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۵۸) حَدِيد: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگین ای فَتی^(۵۹)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵۹) فَتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۶۰)
که بگوید از طریق انبساط

(۶۰) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتْنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ^(۶۱) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۶۱) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر^(۶۲) و سَنی^(۶۳)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۶۲) حَبَر: دانشمند، دانا

(۶۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جَریده^(۶۴)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۶۴) جَریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگرِ نقّاشم، هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم^(۶۵)

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم
چون نقشِ تو را بینم، در آتشش اندازم

(۶۵) بگذارم: بسوزانم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث^(۶۶) است
زآنکه حادث، حادثی را باعث است

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(۶۶) حادث: تازه‌پدیدآمده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

هرکه به جویبار بُود، جامه بر او بار بُود
چند زیان است و گران خرّقه^(۶۷) و دستار، مرا!

(۶۷) خرّقه: جامه صوفیان و درویشان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

چون نظر کردی همه اوصافِ خوب اندر دل است
وین همه اوصافِ رسوا، معدنش آب و گل است
از هوا و شهوتِ ای جان آب و گل می صد شود
مشکل این ترکِ هوا و کاشفِ هر مشکل است
وین تَعَلُّلُ^(۶۸) بهرِ ترکش دافعِ صد علّت^(۶۹) است
چون بشد علّت ز تو پس نَقْلِ منزل منزل است

(۶۸) تَعَلُّلُ: درنگ کردن
(۶۹) علّت: بیماری، مرض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

سِحْر، کاهی را به صنعت گه کند
باز، کوهی را چو کاهی می‌تند
زشت‌ها را نغز^(۷۰) گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ
کارِ سِحْرِ اینست کو دم می‌زند
هر نَفْس، قلبِ حقایق می‌کند

(۷۰) نغز: خوب، نیکو، لطیف

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کَر رَوی، جَفّ الْقَلَمِ کَرّ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

تو وُثَاقِ (۷۱) مار آیی، از پی ماری دگر
غَصَّه مَاران ببینی، ز آن که این چون سِلْسِلَه‌ست (۷۲)

تا نگویی مار را از خویش عُدْری زهرناک
وَأَن‌گَهت او مُتَّهَم (۷۳) دارد که این هم باطل است

(۷۱) وُثَاق: خانه، اتاق

(۷۲) سِلْسِلَه: زنجیر

(۷۳) مُتَّهَم: کسی که به او تهمت زده شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

دل آمد و دی (۷۴) به گوش جان گفت
ای نام تو اینکه می‌نتان (۷۵) گفت

درنده آنکه گفت پیدا
سوزنده آنکه در نهان گفت

چه عذر و بهانه دارد ای جان؟
آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت

(۷۴) دی: دیروز، روز گذشته

(۷۵) می‌نتان: نمیتوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶

تا دلش را شرح آن سازد ضیا^(۷۶)
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشت برداشتیم؟
باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟»

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهادیم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلِّبِ^(۷۸،۷۷)، از دیگران چون حالِبی^(۷۹)؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می شیر جویی از تَغَار^(۸۰)؟

مَنْفَذِ داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر^(۸۱)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز^(۸۲)؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لَاتُبْصِرُونَ

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي اَنْفُسِكُمْ ؕ اَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

«وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید.»

(۷۶) ضیا: نور، در اینجا روشنایی ایزدی
 (۷۷) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر
 (۷۸) مَحْلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
 (۷۹) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر
 (۸۰) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست میریزند.
 (۸۱) غَدیر: آبگیر، برکه
 (۸۲) گُدیَساز: گدایی‌کننده، تکزای‌کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

چو ما در نیستی سر درکشیدیم،
 نگیرد غصّه دستار، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
 زندگی را مرگ بیند ای غَیبن^(۸۳)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
 آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا^(۸۴)

(۸۳) غَیبن: آدم سست‌رای
 (۸۴) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر حدیثِ طَبَع را تو پرورش‌هایی پَدَش
 شرح و تَأویلی^(۸۵) بکن، وادان^(۸۶) که این بی‌حائِل^(۸۷) است

(۸۵) تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
 (۸۶) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
 (۸۷) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

رها کن صدر و ناموس^(۸۸) و تَكَبُّر
 میانِ جان بجو صدرِ مُعَلّا^(۸۹، ۹۰)

(۸۸) ناموس: خودبینی و شهرت‌طلبی
 (۸۹) مُعَلّا: بلند و رفیع
 (۹۰) صدرِ مُعَلّا: مقام بلند و جایگاه رفیع

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۴

سایه رهبر به است از ذکر حق
یک قناعت به که صد لوت^(۹۱) و طَبَق^(۹۲)

(۹۱) لوت: غذا، طعام، خوردنی
(۹۲) طَبَق: مجازاً به معنی انواع طعام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی صبری قرین^(۹۳) غیر شد
در فراقش^(۹۴) پرغم و بی خیر شد

(۹۳) قرین: همدم، موئس
(۹۴) فراق: دوری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۴

گفت را، گر فایده نبُود، مگو
ور بُود، هِل^(۹۵) اعتراض و، شُکر جو

شُکر یزدان، طوق^(۹۶) هر گردن بُود
نی جدال و روتُرش کردن بُود

(۹۵) هِل: رها کن.
(۹۶) طوق: گردنبند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۹

بلبل مست تا به کی ناله کنی ز ماهِ دِی؟
نکرِ جفا بس است، هی شُکر کن از وفا بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صد تُو
شعاعِ آینه جانِ عَلم زنده به ظهور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

سَر برآور ز میانِ دلِ شمسِ تبریز
کو خدیو^(۹۷) ابد و خسرو هر فرمان است

(۹۷) خدیو: خداوند، پادشاه، امیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۶۳

این گُلّه را بده، سَری بستان
کآن سَرت دارد از گُلّه عاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به من نگر که منم مونس تو اندر گور
در آن شبی که گُنی از دُکان و خانه عُبور

سلام من شِنوی در لَحْد، خیر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور^(۹۸)

منم چو عقل و خرد در درون پرده تو
به وقت لذّت و شادی، به گاه رنج و فُتور^(۹۹)

(۹۸) مَسْتور: پوشیده شده، نهان

(۹۹) فُتور: سستی و بی حالی، کمبود و نقصان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۲

در صفِ مِعراجیان گر بیستی
چون بُراقت برکشاند، نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۵

خوش بُراقی گشت خِنگ^(۱۰۰) نیستی
سوی هستی آرَدَت، گر نیستی

(۱۰۰) خِنگ: اسب سفیدموی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

چو ما بر خویشتن آغیار گشتیم،
نباشد غصّه آغیار، ما را

مولوی، دیوان شمس، ترجیع ششم

گم می‌شود دلِ من، چون شرحِ یار گویم
چون گم شوم ز خود من، او را چگونه جویم؟

نه گویم و نه جویم، محکومِ دستِ اویم
ساقی ویست و باقی، من جامِ یا گدویم^(۱۰۱)

از تو شوم حریری، گر خار و خارپشتم
یکتا شوم درین ره گر خود هزارتویم

(۱۰۱) گدو: منظور کدوی خشک که به صورت کوزه شراب به کار می‌رفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۰

گم شدن در گم شدن دین من است
نیستی در هست آیین من است

تا پیاده می‌روم در کوی دوست
سبز خنگِ چرخ^(۱۰۲) در زین من است

چون به یک دم صد جهان واپس کنم
بنگرم، گام نخستین من است

من چرا گرد جهان گردم؟ چو دوست
در میانِ جانِ شیرین من است

شمس تبریزی که فخرِ اولیاست
سین دندان‌هاش^(۱۰۳) یاسین من است

(۱۰۲) سبز خنگِ چرخ: آسمان، فلک

(۱۰۳) سین دندان: ردیف دندان‌ها، دندان‌های معشوق را به حرف «سین» مانند کرده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

شما را اطلس و شعرِ خیالی،
خیالِ خوبِ آن دلدار، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

دُھل زَنید و سَویِ مطربانِ شہر تنید
مُراہِقانِ (۱۰۴) رہِ عشقِ راست روزِ ظہور

(۱۰۴) مُراہِقان: جمعِ مُراہِق، پسرانِ نزدیک به سنِ بلوغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیرہ کردی آبِ را، افزون مکن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدُھم تو را منِ جملہ خیر
بی‌سبب، بی‌واسطہ یاریِ غیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

کتابِ مکر و عیّاری، شما را
عِتابِ دلبرِ عیّار، ما را

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۷

عِتابِ یارِ پری‌چہرہ (۱۰۵) عاشقانه بگش
کہ یک کرشمہ تلافیِ صد جفا بکند

(۱۰۵) پری‌چہرہ: زیبارُخسار، آنکہ رویش مانند پریِ زیباست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

این طبیعت کور و گرِ گر نیست، پس چون آزمود؟
کاینِ حجاب و حائل (۱۰۶) است، آن سوی آن چون مایل است؟

لیک طَبَع از اصلِ (۱۰۷) رنج و غُصّہ‌ها برُستہ (۱۰۸) است
در پیِ رنج و بلاها، عاشقِ بی‌طایل (۱۰۹ و ۱۱۰) است

(۱۰۶) حائل: مانع و حجاب میان دو چیز

(۱۰۷) اصل: در اینجا یعنی ریشه

(۱۰۸) برُستہ است: روییده است.

(۱۰۹) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود

(۱۱۰) بی طایل: بی‌فایده، بیهوده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

آمد از حضرت ندا کای مرید کار^(۱۱۱)
ای به هر رنجی به ما امیدوار

حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ

هر زمان که قصدِ خواندن باشدت
یا ز مُصَحَف‌ها^(۱۱۲) قِرَاءتِ بایدت

من در آن دمِ وادَهَم چشَمِ تو را
تا فروخوانی، مُعْظَمِ جوهرِ

(۱۱۱) مرید کار: آن‌که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مریدِ کارِ الهی.

(۱۱۲) مُصَحَف: قرآن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

شما را عید در سالی، دو بار است
دو صد عید است هر دم کار، ما را!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۷۳

صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند^(۱۱۳)

(۱۱۳) قدید کردن: خشک کردن گوشت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ گو که الله ام کفی

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟ ...»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»

«... بگو: خدا برای من بس است...»

سعدی، قصیده شماره ۲۵ - در وصف بهار

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار^(۱۱۴)
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

(۱۱۴) لیل و نهار: شب و روز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی^(۱۱۵) کز او شویند زلت‌ها^(۱۱۶)

(۱۱۵) غفران: آمرزش، بخشایش
(۱۱۶) زلت: لغزش و گناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

شما را سیم و زر بادا فراوان
جمال خالقِ جبار، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵

چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش
جابرِ اشکستان دیدی به پیش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷

چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو
امن در فقرست، اندر فقر رو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

خواجۀ اشکسته‌بند، آنجا رود
که در آنجا پایِ اشکسته بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷

ز آنکه جَنَّتْ (۱۱۷) از مَکَّارِه (۱۱۸) رُسْتِه است (۱۱۹)
رَحْم، قِسْم (۱۲۰) عاجزی (۱۲۱) اِشکسته است

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَّارِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

(۱۱۷) جَنَّتْ: بهشت

(۱۱۸) مَکَّارِه: جمع مَكْرَه، به معنی سختی، ناخوشی و هرآنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

(۱۱۹) رُسْتِه است: روییده است.

(۱۲۰) قِسْم: قسمت، نصیب

(۱۲۱) عاجز: ناتوان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۳

شُکر کی روید ز اَمَلاک و نِعَم (۱۲۲)؟
شُکر می‌روید ز بَلَوِی (۱۲۳) و سَقَم (۱۲۴)

(۱۲۲) نِعَم: جمع نِعْمَة، نعمت

(۱۲۳) بَلَوِی: سختی، گرفتاری

(۱۲۴) سَقَم: بیماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

شما را اسبِ تازی باد بی‌حد
بُراقِ احمدِ مُختار، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

هَله صدر و بدر (۱۲۵) عَالَم، منشین، مَحْسَب امشب
که بُراق بر در آمد، فَاِذَا فَرَّغْتَ فَاَنْصَبْ (۱۲۶)

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷

«فَاِذَا فَرَّغْتَ فَاَنْصَبْ»

«چون فراغت یافتی، به رنج تن بده.»

(۱۲۵) بَدْر: ماه شب چهارده، ماه کامل

(۱۲۶) فَإِذَا فَرَعْتَ فَأُنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نیوَد در ضَلالت (۱۲۷) تُرکتاز (۱۲۸)

(۱۲۷) ضَلالت: گمراهی
(۱۲۸) تُرکتاز: ترکتازی، کنایه از تاخت و تاز به شتاب و تعجیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

اگر عالم همه عید است و عشرت،
بُرو، عالم شما را، یار، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به جای لقمه و پول از خدای را جُستی
نشسته بر لبِ خندق (۱۲۹) ندیدی یک کور

(۱۲۹) خندق: گودال، حفره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲

بیا ای عیدِ اکبر، شمسِ تبریز!
به دستِ این و آن، مَکُدار ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

از این سو می‌کشانند، و ز آن سو می‌کشانند
مَرو ای ناب با دُردی، پیرِ زین دُرد (۱۳۰)، رُو بالا

(۱۳۰) دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شرابِ تخشین شود و در تهِ ظرف جا بگیرد، لُرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحرست و، گفتنِ همچو جو
بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

مجموع لغات:

- (۱) نیستی: فنا، عدم
- (۲) دستار: پارچه‌ای که دور سر می‌بندند.
- (۳) اُغیار: جمع غیر، از خود بیگانه، جدا گشته، بیگانگان
- (۴) اطلس: نوعی پارچه فاخر
- (۵) شَعْر خیالی: پارچه ابریشمی بسیار نازک
- (۶) عِبَّاری: حقه‌بازی، نیرنگ‌بازی
- (۷) عتاب: سرزنش، ملامت
- (۸) دلبر عیار: معشوق جوانمرد، زیرک، چالاک، و گریزپا، منظور خداوند
- (۹) جَبَّار: از نام‌های خداوند، به معنی قدرتمند و شکسته‌بند. از آن رو که نواقص موجودات را جبران می‌کند.
- (۱۰) اسب تازی: اسب اصیل و نژاده عربی گران‌قیمت
- (۱۱) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۱۲) عشرت: کامرانی، خوش‌گذرانی
- (۱۳) عید اکبر: قیامت، رستاخیز
- (۱۴) خاموشانه: شراب‌گیرا که خاموشی آورد
- (۱۵) دریابار: کنار دریا، ساحل دریا
- (۱۶) یَقَمَت: عذاب، عقوبت
- (۱۷) تَوَّی: مقیم در جایی
- (۱۸) خَمَر: شراب
- (۱۹) تا به سَر: ابدی، اِلَى الْاَبَد
- (۲۰) فِرَو مَأ: نایست
- (۲۱) دست بر دهان نهادن: اشاره به سکوت کردن شخص مقابل
- (۲۲) سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر
- (۲۳) ناف مُشک: کیسه‌ای به اندازه یک نارنج که در زیر شکم آهوی نر خُن قرار دارد و از منفذ آن ماده‌ای قهوه‌ای رنگ و چرب خارج می‌شود که بسیار معطر است و به مُشک معروف است.
- (۲۴) لَا تَيَّاسُوا: نومید مشوید.
- (۲۵) طَو: مخفف طَوی ترکی به معنی جشن مهمانی
- (۲۶) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
- (۲۷) گَو: گودال
- (۲۸) صَلا: دعوت عمومی
- (۲۹) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
- (۳۰) سپس: اسب چابک و تیزتک
- (۳۱) مَرَعی: چراگاه
- (۳۲) تَعَب: رنج، سختی، درماندگی
- (۳۳) رُقعه: نامه، نوشته، تکه کاغذی که روی آن بنویسند.
- (۳۴) وَرَاق: کاغذفروش، کتاب‌نویس
- (۳۵) خُفیه: پنهانی
- (۳۶) حَزین: اندوهگین، ناراحت
- (۳۷) فِتْرَاک: تسمه و دَوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.
- (۳۸) یَّاس: ناامیدی
- (۳۹) سلیم: ساده لوح، ساده دل
- (۴۰) رَجیم: رانده شده، مطرود، ملعون
- (۴۱) وُشَات: جمع واشی به معنی سخن‌چین، دروغگو؛ منکران، رغم وُشَات یعنی برخلاف میل مخالفان
- (۴۲) مرجوم: رانده شده، سنگسار شده، مطرود
- (۴۳) بِطَرَقَد: بترک
- (۴۴) ذَوَالْکَرَم: صاحب کرم و بخشش، منظور خداوند
- (۴۵) والدِه: مادر
- (۴۶) دَبَّار: کس، کسی

- (۴۷) تنیدن: دست به کاری زدن
- (۴۸) بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.
- (۴۹) حَشیش: گیاه خشک، علف
- (۵۰) سَیران: همان سَیرانِ عربی است که فارسیان «یا» را به سکون خوانند. به معنی سیر و گردش. در اینجا به معنی خوش آمدن است.
- (۵۱) قَدید: گوشت خشکیدهٔ نمک سود
- (۵۲) لَایزید: افزون نمی‌شود
- (۵۳) حَرَق: پاره کردن
- (۵۴) صدرِ اَجَل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر
- (۵۵) مُبَدَل: عوض شده، تبدیل شده
- (۵۶) اُنهار: جمع نهر به معنی جوی آب
- (۵۷) دُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۵۸) حَدید: آهن
- (۵۹) قَتی: جوان، جوانمرد
- (۶۰) بِساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۶۱) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۶۲) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۶۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۶۴) جَریده: یگانه، تنها
- (۶۵) بَگْدازم: بسوزانم
- (۶۶) حادث: تازه‌پیدآمده
- (۶۷) خَرَقه: جامه صوفیان و درویشان
- (۶۸) تَقَلَّل: درنگ کردن
- (۶۹) عَلَّت: بیماری، مرض
- (۷۰) نَغز: خوب، نیکو، لطیف
- (۷۱) وُثاق: خانه، اتاق
- (۷۲) سِلْسِله: زنجیر
- (۷۳) مَثَم: کسی که به او تهمت زده شده
- (۷۴) دی: دیروز، روز گذشته
- (۷۵) می‌نتان: نمی‌توان
- (۷۶) ضیا: نور، در اینجا روشنایی ایزدی
- (۷۷) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر
- (۷۸) مَحَلَب: ظرفی که در آن شیر بدوشند.
- (۷۹) حَالِب: دوشندهٔ شیر، در اینجا به معنی جویندهٔ شیر
- (۸۰) تَغار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست میریزند.
- (۸۱) غدیر: آبگیر، برکه
- (۸۲) گَدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده
- (۸۳) غَبین: آدمِ سست‌رأی
- (۸۴) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
- (۸۵) تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۸۶) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۸۷) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب
- (۸۸) ناموس: خویشتنی و شهرت‌طلبی
- (۸۹) مُعَلّا: بلند و رفیع
- (۹۰) صدرِ مُعَلّا: مقام بلند و جایگاه رفیع
- (۹۱) لوت: غذا، طعام، خوردنی
- (۹۲) طَبَق: مجازاً به معنی انواع طعام
- (۹۳) قرین: همدم، مونس
- (۹۴) فِراق: دوری
- (۹۵) هِل: رها کن.
- (۹۶) طوق: گردنبند
- (۹۷) خدیو: خداوند، پادشاه، امیر

- (۹۸) مَسْتُور: پوشیده‌شده، نهان
- (۹۹) قُتُور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان
- (۱۰۰) خَنگ: اسب سفیدموی
- (۱۰۱) کُور: منظور کدوی خشک که به صورت کوزه شراب به کار می‌رفت.
- (۱۰۲) سبز خَنگ چَرخ: آسمان، فلک
- (۱۰۳) سینی دندان: ردیف دندان‌ها، دندان‌های معشوق را به حرف «سین» مانند کرده‌اند.
- (۱۰۴) مُراهِقان: جمع مُراهِق، پسران نزدیک به سن بلوغ
- (۱۰۵) پری‌چهره: زیبارُخسار، آنکه رویش مانند پری زیباست.
- (۱۰۶) حائل: مانع و حجاب میان دو چیز
- (۱۰۷) اصل: در اینجا یعنی ریشه
- (۱۰۸) بررسته است: روییده است.
- (۱۰۹) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
- (۱۱۰) بی طایل: بی‌فایده، بیهوده
- (۱۱۱) مردِ کار: آن‌که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.
- (۱۱۲) مُصَحَف: قرآن
- (۱۱۳) قَدید کردن: خشک کردن گوشت
- (۱۱۴) لیل و نَهار: شب و روز
- (۱۱۵) غُفران: آمرزش، بخشایش
- (۱۱۶) زَلَّت: لغزش و گناه
- (۱۱۷) جَنَّت: بهشت
- (۱۱۸) مَکاره: جمع مَکْرَه، به معنی سختی، ناخوشی و هرآنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.
- (۱۱۹) رُسته است: روییده است.
- (۱۲۰) قِسم: قسمت، نصیب
- (۱۲۱) عاجز: ناتوان
- (۱۲۲) نَعَم: جمع نِعْمَة، نعمت
- (۱۲۳) بَلَوی: سختی، گرفتاری
- (۱۲۴) سَقَم: بیماری
- (۱۲۵) بَدَر: ماه شب چهارده، ماه کامل
- (۱۲۶) فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)
- (۱۲۷) ضَلالَت: گمراهی
- (۱۲۸) ترکِتاز: ترکتازی، کنایه از تاخت و تاز به شتاب و تعجیل
- (۱۲۹) خندق: گودال، حفره
- (۱۳۰) رُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.